درس هفتصد و هفتاد و سوم

نتیجه گیری از حقیقت عالم ذر

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرَّحیم[1]

---

[1] . این دم و دستگاه‌ها [ضبط صدا و تصویر] می‌دانید مربوط به چیست؟ به‌خاطر این است که بگویند دست از پا خطا نکنید و هرچه بگویید ما اینها را نگه می‌داریم تااینکه بعداً زیرش نزنید! آدم می‌گوید: من نگفتم! حالا شما بیا و درستش کن! اما اینها می‌گویند: نه! این حرف را زده‌ای! این را اینجا و آن را آنجا گفته‌ای. این [دوربین] که دیگر بدتر از ضبط است! این که قیافهٔ آدم را هم نشان می‌دهد، این که دیگر خیلی کارش درست است!

یک وقتی بعد از فوت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ دائماً حرف‌ها و صحبت‌های ما را ضبط می‌کردند، عکس می‌گرفتند، نوار می‌گرفتند، بعد اینها را جمع می‌کردند که یک روزی خلاصه بیایند استناد کنند که آقا شما این روز این را گفتید و آن روز آن را گفتید!

گفتیم که خیلی خب! جمع کنید و در آرشیو نگه دارید، اینها یک روزی به‌درد می‌خورد! بعد تااینکه ما یک روز یک دفعه منبر رفتیم. این منبر ما زیرآب هرچه که قبلاً گفته بودیم را زد، هرچه گفته بودیم همه را به‌هم مالاند و مطلب طور دیگری درآمد! شنیدیم بعضی‌ها آن نوار را ممنوع‌الاِنتشار فرمودند! گفتند که پخش این نوار به صلاح نیست! گفتیم: چطور بقیهٔ حرف‌های من صلاح بود؟! اگر حرف، حرف من است، این‌هم حرف من است!

دنیا همین است ها! همهٔ اینها برای ما عبرت است و اعتبار؛ همه‌اش! همهٔ آنهایی که یک روزی سلام و صلوات و آقای فلان و آقای کذا می‌گفتند، اینها همه‌اش معلوم شد حرف خودشان را می‌زنند؛ حرف دل و حرف نفس و حرف تمایلشان را می‌زنند. آقای فلان خوب است تا وقتی که با تمایل و امیال ما هماهنگ باشد اما همین‌که این آقای فلان جفتک انداخت و با آن تمایلات ناهماهنگ بود، بدترین فرد عالم می‌شود! جدی می‌گویم ها! بدترین فرد عالم می‌شود! دیگر نباید کسی به او سلام کند، نباید کسی با او ارتباط داشته باشد! چرا؟! چون با امیال جور درنیامده است!

تلمیذ: مصلحت نظام نیست آقا...!

استاد: بله دیگر، هر کسی در عالم خودش بررسی عالم خودش را می‌کند. همه همین هستند، همه، بله جور درنمی‌آید و [می‌گویند که] فلانی افکارش تغییر پیدا کرده است! کجا تغییر پیدا کرد؟! من الآن هرچه به خودم نگاه می‌کنم که در طرز فکر و در رعایت مبانی با زمان مرحوم آقا بودم تفاوت کرده‌ام [یا نه]، چیزی نمی‌بینیم. آن موقع یک نگرشی به مسائل و رویدادهایی که پیش می‌آمد داشتم الآن فرق کرده؛ نه! یعنی همان یک خطی که بوده همان تا اینجا هم آمده است. اگر غلط بوده، پس آن موقع هم غلط بوده است. اگر الآن افکارم غلط است پس همان موقع هم غلط بوده؛ استصحاب قهقریٰ! شماها دیگر لابدّ این را تأیید می‌فرمایید! اگر الآن غلط بوده، آن موقع هم پس همین بوده. پس چطور حرف‌های آن موقع‌ام خوب بوده؟! نمی‌شود که الآن غلط باشد ولی حرف‌های آن موقع‌ام درست باشد! خب باید در این وسط یک تغییری پیش آمده باشد! خب الآن که مرتد و منحرف و کافر و هرچه بگویید هستیم! آن موقع نه؛ چه بودیم و چه بودیم و حالا دیگر مسائل و ترّهات آن موقع بماند که چه به ما می‌گفتند.

خب این وسط، بین این دو را نمی‌شود جمع کرد. چون الآن مسائل ما در جنبهٔ نفی قرار دارد آن موقع در جنبهٔ اثبات قرار داشت. خب چه تغییری در این وسط پیدا شده است؟! بی‌تغییر که نمی‌شود! نمی‌شود که یک روال بیاید و بعد یک جا خوب باشد و یک جا بد باشد! حرف‌های من همان است! یعنی ملاکات، معیارها، سنجش‌ها و محورها همه یکی است و تفاوتی نکرده است این چه قضیه‌ای می‌تواند باشد؟! پس باید سراغ افراد دیگر برویم؛ پس آنهایی که قضاوت می‌کنند باید تغییر کرده باشند و عوض شده باشند. آن‌وقت اینها برای آدم عبرت است.

بله یادم هست در آن زمان یک منبری رفتم و خلاصه آنچه را که راجع به قضایا و مسائل به نظرم می‌رسید گفتم! بعد دیگر خیلی سروصدا شد که نه! این صلاح نیست و ... بعد یک بنده خدایی پیش ما آمد و گفت:

این مطالب شما همه درست، ـ خب نمی‌تواند بگوید غلط است! اگر بگوید غلط است من مچش را می‌گیرم و می‌گویم که کجایش غلط است؟! نمی‌تواند! ـ ولی بعضی‌ها سوءاستفاده می‌کنند!

گفتم: منظورتان از آن بعضی‌ها چه کسانی هستند و سوءاستفاده‌شان چیست؟! گفتم: من این منبر را برای همه رفته‌ام و همه هم شنیده‌اند. اگر قرار است سوءاستفاده بشود همان پایین منبر شده است دیگر! حرف خصوصی که نبوده، حرفی بوده که همه بودند، دویست نفر هم بودند.

پس اگر قرار باشد سوءاستفاده باشد، همان موقع باید شده باشد. پخشش دیگر از این به بعد جائز نیست یعنی چه؟! همه هم شنیده‌اند.

اینها که سوءاستفاده می‌خواهند بکنند اولاً چه کسانی هستند؟ و بعد هم سوءاستفاده‌شان چیست؟!

من می‌دانستم مطالب چیست! گفتم:

عزیز من! من این منبر را برای شما رفتم! شمایی که داری جلوی من می‌ایستی و داری این حرف را می‌زنی! همین شما! من برای شما رفتم! این حرف‌ها را کنار بگذار.

دیگر رنگش مثل این کتاب شد! گفتم که چرا داری این‌طرف و آن‌طرف حرف را می‌پرانی؟! چرا روراست نیستیم؟! چرا همیشه باید با دروغ و کلک و اخفاء و اینها ارتباط داشته باشیم؟! روراست بگو: بابا حرفت به اینجا می‌خورد! من هم بگویم: بابا بله به همان‌جا می‌خورد که خودت می‌دانی، به همان‌جا می‌خورد!

اگر قضیه این است، دیگر فرقی نمی‌کند ما چه فرقه‌ای هستیم؛ اگر سالک هستیم، کشکیم! شیعه هستیم، مَشکیم! سنّی هستیم، پشکیم! یهودی هستیم ...، هرچه هستیم همه کشکیم! چرا؟! چون معیار غلط است! معیار روی نفس و نفسانیّات می‌رود. هرچه می‌خواهد باشد، باشد. معیار روی نفسانیّات می‌رود.

خدا هم که به ظاهر نگاه نمی‌کند شما ظاهر را همه جور می‌توانید دربیاورید. محاسن را به جای این‌قدر، تا نافت می‌توانی بکشی، ظاهر است دیگر! اگر نداشتی می‌توانی بروی بخری! دارند، دکان‌هایی که ریش می‌فروشند، هستند! آنهایی که بازی می‌کنند، هنرپیشه‌اند و تئاتر و اینها؛ آنها که ریش ندارند، سه‌تیغه هم می‌زنند! ماشاءالله یک ریشی تا اینجا [دارند] که وقتی باد هم می‌زند حرکت می‌کند. این ریش‌ها را می‌روند می‌خرند دیگر! می‌خرند، می‌آیند می‌چسبانند با چسب‌دوقلو است؟! ما که بلد نیستیم! چون ما هنوز نرفتیم این چیزها را یاد بگیریم و مردم را فیلم کنیم! خب با اینها ظاهر را درست می‌کنیم. آقا چنان هم می‌شود درست کرد که کسی نفهمد!

عدم نگاه کردن خداوند به ظاهر افراد (ت)

عمامه را درست می‌کنیم و روی سرمان می‌گذاریم، کاری ندارد! رنگش یا سیاه است یا سفید است، رنگ دیگری که نداریم! قشنگ! می‌خواهد عمامه، نمی‌خواهد همین ریش و محاسن و تسبیح هم دست می‌گیریم، تسبیح‌های کوچک تا بزرگ! تسبیح‌های بزرگ که [تسبیح گفتن با آنها] انرژی می‌برد! خب چه کسی می‌فهمد؟! اگر قرار است خدا به این چیزها نگاه کند، ریش‌های ابن‌زیاد و عمر بن سعد هم خیلی دراز بود! عمامه هم داشتند! با همان عمامه آمدند پسر پیغمبر را کشتند! با همان ریش آمدند پسر پیغمبر را کشتند. ریش‌هایشان را نزدند بیایند، نه! با همان آمدند! از ما هم ریششان بیشتر بود! نماز هم می‌خواندند، خیر سرشان امام جماعت هم بودند! در کوفه امام جماعت بودند! یکی از امام جماعت‌ها همین عمر بن سعد بود. یکی از این امام جماعت‌ها جناب شمر بن ذی‌الجوشن بود! امام جماعت بود ها! من در یکی از همین کتاب‌ها می‌خواندم که گاهی اوقات وقتی که امام جماعت نمی‌آمد شمر می‌آمد و به جایش نماز می‌خواند و مردم هم به او اقتدا می‌کردند!

شما خیال می‌کنید آن کسی که به کربلا آمد نیشش از اینجایش بیرون آمده بود یا شاخ و دم و ... داشت؟! نه آقا اینها همین‌ها بودند! همین‌ها بودند! اگر قرار باشد خدا به ظاهر نگاه کند، همه ظاهر را می‌توانند درست کنند. همه! قشنگ، منظم، مرتب، لبخند بر لبان هم‌چنین می‌اندازیم، خیلی خوب و ...!

آن‌وقت شما در این دل می‌روید، می‌بینید در این دل چه خبر است! این را چه کسی می‌تواند ببیند؟! آیا اینها می‌توانند این را که این داخل است عکس‌برداری کنند؟! دیگر این کار اینها نیست! این دوربین‌ها که الآن دارند از قیافهٔ ما عکس می‌اندازند، اینها از آنچه که در دل ماست نمی‌توانند عکس بیندازند و کسی هم نمی‌تواند عکس بیندازد، فقط بعضی‌ها می‌توانند بفهمند که در اینجا چه خبر است و او در پسِ پردهٔ این چهرهٔ خندان و لبان مبتسِم و متبسم و وجه مبتسِم چه چیزی نهفته دارد!

باطن، میزان و معیار در شناخت افراد (ت)

آقا بعضی‌ها عجب فیلمی‌اند! دارد روضه می‌خواند آدم خیال می‌کند الآن دارد غش می‌کند، نگو همه فیلم است! چنان می‌کند که آدم خیال می‌کند که از آن بالا دارد پایین می‌افتد، یک طوری صدا را در این گلو و این دهان و اینها می‌چرخاند که آن افراد می‌بینند این الآن دارد غش می‌کند! بعد بلند می‌شود می‌رود یک لیوان آب می‌خورد انگارنه‌انگار که این الآن می‌خواست از شدت حزن و فلان بمیرد!

یک دفعه من یک جا زیارت رفته بودم دیدم یک بنده خدایی دارد صحبت می‌کند و یک‌دفعه گریه‌اش گرفت! آقا این نم به چشمش نبود ها! ـ دیدم ـ دیدم این الآن دارد غش می‌کند! گریه که تمام شد بعد دوباره حرف عادی‌اش را شروع به زدن کرد و هیچ مسئله‌ای نبود! این کار می‌خواهد! ماه‌ها کار می‌خواهد! بلکه سال‌ها هنر می‌خواهد! آدم یک‌دفعه صدایش را یک جوری کند که بگویند: بیچاره دارد گریه می‌کند! این گریه‌ها از کجاست؟!

اما این دوتا ملکی که اینجا نشسته‌اند این فیلم‌ها آنها را فیلم نمی‌کند! اینها ما را فیلم می‌کند! ماها را! ماها فیلم می‌شویم، یک‌دفعه ده سال بعد می‌فهمیم اِ! عجب نقره‌داغ شدیم! یک دفعه پنج سال بعد: اِاِاِ عجب کلاهی سرمان رفت! اصلاً این این نبود! حالا ما دنبال یک هم‌چنین شخصی رفتیم پی او رفتیم! درست شد؟! اینهاست که انسان باید مواظب باشد و متوجه باشد و ببیند که خلاصه میزان در شخص چیست، قضیه چیست، معیار چیست.

از اینهایی که جلوی آدم می‌گویند که آقا ما کسی نیستیم، ما قابل نیستیم، از اینها باید ترسید! از اینهایی که می‌آیند جلوی آدم

بی معنا بودن قبلِ زمان و ابتدای زمان

تتمه‌ای راجع به مبحث ذر باقی مانده بود و خدمت رفقا عرض شد که شکی نیست در اینکه عالمی قبل از خلقت عالم ماده وجود دارد، حالا آن قبل به چه کیفیت هست؛ آیا قبل، قبل زمانی است؟ خب البته این

می‌گویند: آقا اختیار دارید، ما کجا این حرف‌ها کجا؟! از اینها باید ترسید! این معیار را من دستتان می‌دهم! هر کسی را دیدید بیشتر این حرف را می‌زند ببینید داخلش خیلی خراب‌تر است! هرچه داخل خراب‌تر باشد، ظاهر مظلوم و ... است! اگر داخل خراب نباشد، نه! این حرف‌ها را نمی‌زند، صاف می‌ایستد گردنش را هم بالا می‌گیرد و می‌گوید: فرمایشی دارید؟!

ـ شما آقا ...

ـ نه‌خیر! بنده هم‌چنین چیزی نیستم!

یکی دم منزل آمد و گفت: آقا بله، آن بزرگ حتماً باید شخصی را خلاصه تربیت کرده باشد و باقی گذاشته باشد و ...

ـ خب از کجا معلوم آن شخص من هستم؟! از کجا معلوم؟!

ـ نه آقا! شکسته‌نفسی نفرمایید!

ـ آقا جان خیالت را راحت کنم! آن بزرگ رفت، کسی هم بعد خودش نگذاشت، نه من و نه غیر من، خیلی هم شما تواضع نکن، شکسته‌بندی و ... از این حرف‌ها!

ـ آقا اختیار دارید!

ـ بله! اختیار دارم! ولی دارم خدمتتان عرض می‌کنم که اگر بخواهید مثل او پیدا کنید زحمت نکشید! هر کسی راه خودش را دارد.

حالا بنده بیایم بگویم: آقا اختیار دارید! خواهش می‌کنم! این حرف‌ها چیست آقا! ما کجا آقا این حرف‌ها کجا!

اینها همه پدرسوختگی است! پدرسوختگی انواعی دارد، این‌هم یک نوعش است! پدرسوختگی انواعی دارد، کلک انواعی دارد، حقه‌بازی انواعی دارد، روش‌هایی دارد، طُرُقی دارد: خواهش می‌کنم، نه‌خیر، ما قابلی نیستیم! ای پدرسوخته!

یک دفعه یکی از اینها گفت: قابل نیستیم! گفتم: خب بله معلوم است که ...! او متعجب شد! خب خب خودت می‌گویی! خودت گفتی که من قابل نیستم، من هم تأیید کردم، گفتم: همین‌طور است که می‌فرمایید! شما هیچ ارتباطی ندارید! گفت: حالا شما نمی‌خواهد اینجا نرخ تعیین کنید! اِاِ آقا خودتان فرمودید! همین الآن دارید می‌گویید! چند ثانیه از صحبت‌هایتان نگذشته است! اینها پدرسوختگی است، اینها را حقه‌بازی کلک، حیله، مکر و ... می‌گویند!

تضمین سعادت درصورت عمل به دستورات بزرگان (ت)

چرا آدم بگوید: ما قابل نیستیم و اختیار دارید و ...؟! اصلاً نگوید! کاری ندارد! به طرف نگاه کند و بگوید که آقا برو یک جای دیگر! چرا با مردم صریح نباشد؟! برای چه؟! چرا انسان باری که بر دوش خودش هست، آن بار را زیاد کند؟! چرا توقع بی‌جا در افراد ایجاد کند؟! خب اینها دستوراتی است که به ما داده‌اند، و رعایت این دستورات، سعادت ما را تضمین می‌کند. اما اگر بخواهیم این‌طرف و آن‌طرف برویم، این‌طرف و آن‌طرف بزنیم، نه! راهی از پیش نمی‌بریم و در وادی نفس همین‌طور سرگشته دور می‌زنیم.

مسئله محلّ اشکال است، زیرا به‌طورکلی قبلِ زمان و ابتدای زمان معنا ندارد؛ شما هر نقطه را که ابتدای زمان فرض کنید، قبل از آن می‌توان برای آن نقطه قبلیتی قائل شد، پس آن متقدّم بر این نقطهٔ زمانی می‌شود.

اعتباری بودن زمان و مکان

إن‌شاءالله بعداً مبحث زمان را خواهیم گفت؛ در مباحث اسفار بحث زمان و مکان خواهد آمد و در آنجا خواهیم گفت که به‌طورکلی قضیهٔ زمان و مکان یک قضیهٔ اعتباری است و ما براساس اعتبار و اقتران بعضی از شرائط و تجمّع بعضی از شرائط به یک امری زمان و به یک امری مکان می‌گوییم.

ابتدای زمان، عبارت از ابتدای خلقت ماده

ابتدای زمان، عبارت از ابتدای خلقت ماده است. خلقت ماده هر مرتبه‌ای که تصوّر بشود، از آن مرتبه زمان آغاز می‌شود. پس این نیست که زمانی باشد و قبلش چیز دیگری باشد و قبل آن‌هم چیز دیگری باشد. خود زمان فی‌حدّنفسه هیچ وجود خارجی ندارد بلکه عرَضی است که معتبِر برحسب اعتبار آن را عارض بر موضوع می‌کند و آن موضوع که جنبهٔ مادی دارد... و البته این حقیقت زمان در غیر از جنبهٔ مادی هم هست به تناسب خود آن.

عدم اختصاص زمان به عالم مادیات

وجود زمان در عالم برزخ متناسب با اشیاء و تعیّنات برزخی

این‌طور نیست که شما فقط مسئلهٔ زمان را مختص ماده بدانید. در ماده، زمان یک عرضی مخصوص به خود آن است که محکوم عوارض ماده و قوانین حاکم بر ماده است ولی همین مسئله در مافوق ماده که آن عالم مثال و برزخ است ـ یعنی همان عالمی که شما در عالم خواب می‌بینید یا ارباب کشف در مشاهدات و مکاشفات می‌بینند ـ در آنجا هم زمان وجود دارد منتها متناسب با خود آن اشیاء و تعیّنات برزخی و تعیّنات و تشخصّات مثالی و به همین دلیل است که عرض کردیم: زمان یک امر اعتباری است. نمی‌شود شما یک مفهوم و یک معنا را در دو موضوع مختلف فرض کنید.

ما به تندی و کندی‌اش کاری نداریم که در یک جا زمان زود می‌گردد و در یک جا دیر تحقق پیدا می‌کند. نفس ادراک زمان و شعور نسبت به زمان، هم در عالم ماده قابل تصور است [هم در عالم غیر ماده]. همان‌طور که ما الآن تقریباً نیم ساعت یا بیشتر است در اینجا هستیم و داریم صحبت می‌کنیم و همه گذشت زمان را احساس کرده‌اند و احساس می‌کنیم. خب برای تعیینش هم به ساعت نگاه می‌کنیم ولی اگر ساعت نباشد

این‌طور نیست که ما زمان را نفهمیم؛ می‌فهمیم! ممکن است آن کمیّتش را نفهمیم؛ نیم ساعت کم و زیاد [دارد]؛ من‌باب‌مثال خیال کنیم که یک ساعت گذشته است درحالی‌که نیم ساعت گذشته است یا اگر خیلی خوش بگذرد آدم خیال می‌کند یک ربع گذشته است و اگر خیلی زیاد خوش بگذرد آدم خیال می‌کند پنج دقیقه گذشته است! این دیگر بسته به این است که چطور خوش بگذرد یا بد بگذرد.

فرض کنید آدم نمی‌خواهد یک نفر را ببیند، اگر پنج دقیقه با او نشسته است انگار دو ساعت نشسته است! اوه چقدر طولانی شد! او نمی‌تواند [تحمل کند]. با شخصی هم که خیلی مأنوس است، دو ساعت می‌گذرد، تازه می‌گوید: اِ چه [زود گذشت]؟! پنج دقیقه است بابا تازه الآن آمدی! می‌گوید که آقا به ساعتت نگاه کن خیلی حواست پرت است! دو ساعت است ما اینجا نشسته‌ایم! خلاصه چه عرض کنم.

زمان؛ کیفیتِ ادراکِ گذشت

این مسائل به کیفیت ادراک مربوط می‌شود. آن کیفیتِ ادراکِ گذشت را زمان می‌گویند و از آنجا که ادراک، یک امر مجرد است و از مقولهٔ تجرّد است بنابراین این کیفیت ادراک در غیر از ماده هم قابل ادراک است یعنی در خودِ جنبهٔ مثالی هم این کیفیت ادراک قابل ادراک است.

لذا شما در خواب زمان را احساس می‌کنید من‌باب‌مثال یک شخصی را خواب می‌بینید و می‌بینید که شب است یااینکه می‌بینید یک مجلسی هست و در آن مجلس خیلی از گذشتگانتان هستند و می‌بینید که در روز است. یک جا می‌بینید در شب است، یک جا می‌بینید بین‌الطلوعین است. بعد گذشت زمان را در آنجا احساس می‌کنید؛ احساس می‌کنید که این مجلسی که در اینجا هست یک ساعت طول کشید، درحالی‌که شما وقتی که بیدار می‌شوید نگاه می‌کنید می‌بینید که پنج دقیقه خوابیده‌اید و این پنج دقیقه در آنجا برای شما یک ساعت نمود دارد و منطبق با این می‌شود پنج دقیقهٔ این [عالم] ماده.

اختصاص زمان به عالم ماده و مثال، نه عوالم بالاتر از آن

و همین‌طور راجع به خصوصیات دیگر؛ مثلاً احساسی که در آنجا دارید، وقتی که از خواب بیدار می‌شوید می‌بینید همان حالتی که از گذشت زمان و از گذشت ماده و بقاء ماده برای شما پیدا شده همان حالت را در خواب داشتید. این‌طور نیست که زمانی را که در خواب می‌بینید از نقطه‌نظر جوهری و از نقطه‌نظر مفهومی و هویتی با آن ادراکی را که دارید در اینجا می‌کنید متفاوت باشد، نه! بلکه یک احساس دارید؛ آن یک احساس هم در ماده و هم در غیر ماده سریان دارد که به آن جنبهٔ مثالی مربوط می‌شود. از مثال که بالا رفتید دیگر در آنجا زمان نیست.

لذا ممکن است سالک حقائقی را در عالم ملکوت ادراک کند ولی حالت زمان را نفهمد! اصلاً در زمان نیست! لذا می‌گویند: «خارج از زمان و مکان»، نشنیده‌اید؟! انسان از زمان خارج و از مکان خارج می‌شود و در یک واقعیاتی قرار می‌گیرد که در آن واقعیات گذشت را نمی‌فهمد، مرور را حس نمی‌کند، استمرار را در آن گذشت نمی‌فهمد. معلوم می‌شود از مثال رد شده و از عالم صورت گذشته که دیگر آن حرکت را نمی‌فهمد چون هر حرکت یک ابتدا و انتهایی دارد. مابین ابتدا و انتهایش می‌شود زمان؛ حالا هرچه می‌خواهد باشد. این ابتدا و انتها چه در عالم خارج باشد، زمانش یک جور است، چه در مکاشفه و در خواب و مثال و برزخ باشد زمانش یک جور است ولی در هردو زمان است. این حالت و این ادراک را زمان می‌گویند.

عالم ماده؛ أدنی‌العوالم

حالا این قبلیتی که ما می‌گوییم که قبلیت قبل از عالم ماده است، در عالم ذر، آیا این قبلیت، قبلیت زمانی است؟ خب این اصلاً غلط است که شما بگویید: قبلیت زمانی. چون عالم ماده أدنی‌العوالم معلولی و علی نسبت به عالم مافوق است یعنی پایین‌ترین عالم که همان عالم ماده و عالم شهادت است، این عالم نسبت به آن عوالم مافوق أدنی‌العوالم می‌شود و این أدنی‌العوالم نسبت به آن عالم مافوق جنبهٔ معلولی دارد. این گفتگو و این حیثیتی که الآن در این فرد پیدا شده همان‌طوری‌که عرض کردیم، این یک جهتی نیست که براساس تجربهٔ حسی ـ چنانچه مرحوم علامه در المیزان فرموده‌اند[1] ـ در این عالم پیدا بشود؛ نه! یک واقعیتی است که آن واقعیت، حقیقت است؛ یک حقیقت خارجی است منتها آن حقیقت خارجی قبل از تحقق ماده و در همان تحقق انسانیتِ انسان است که ﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي خَٰلِقُۢ بَشَرٗا مِّن صَلۡصَٰلٖ مِّنۡ حَمَإٖ مَّسۡنُونٖ﴾؛[2] وقتی که آن خلقت آدم می‌خواهد تشکّل پیدا بکند، در آن کیفیت و در آن زمان این واقعیت تجسم پیدا کرده و در آنجا این واقعیت خلق شده است.

معترف بودن مؤمن و کافر به الوهیت صرفهٔ ذات پروردگار در عوالم ربوبی

همان‌طوری‌که خلقت انسان قبل از این عالم ماده در آن عوالم ربوبی بوده است، درون این خلقت انسان هم این حقیقت بوده است که اعتراف به ربوبیت و اعتراف به الوهیت صرفه برای ذات پروردگار بدون استثناء

---

[1] . تفسیر المیزان، ج ۸، ص ۳۰۶.

[2] . سوره حجر (۱۵) آیه ۲۸. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۱:
«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من آفرینندهٔ بشری هستم که از گِل خشک‌شدهٔ از لجن متعفّن و بدبو می‌باشد.»

نسبت به مؤمن و نسبت به کافر هست. این حقیقت که در آن عالم بوده است، یک تجربهٔ حسی نبوده بلکه یک واقعیت مثل سایر واقعیات بوده است.

نهادینه شدن حالات توحیدی و اقرار به ربوبیت در درون انسان

لذا در اینجا قضیه به خود این حقیقت انسان برمی‌گردد. ابن‌سینا یک رساله‌ای دارد به نام رسالهٔ [حَیّ بْن یَقْظان][1] ـ راجع به کیفیت تبلور حقیقت توحیدی در یک انسانی که اصلاً با کسی ارتباطی ندارد و هیچ چیزی ندارد [صحبت می‌کند] قضیهٔ خیلی مشهوری است من‌باب‌مثال در یک جزیره‌ای پرورش پیدا می‌کند و در آنجا رشد می‌کند و بالا می‌آید، در آنجا آن حالات توحید را در خودش می‌بیند و اقرار به الوهیت را در خودش می‌بیند [می‌گوید که] این آسمان را چه کسی درست کرده است؟! این ستارگان را چه کسی درست کرده؟! این ستاره‌ها را چه کسی می‌برد و می‌آورد؟! ماه و خورشید را چه کسی می‌برد و می‌آورد؟! چرا این درخت‌ها خشک می‌شوند؟! چرا دوباره سبز می‌شوند؟! التفات کردید؟! اصلاً این واقعیت در درون او ظهور پیدا می‌کند.

شرک مشرکین و کفر کافرین در مقام فعل، در عین اقرار باطنی به ربوبیت

لذا وقتی که آیه می‌فرماید: ﴿وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾[2] این دیگر نیاز به تجربهٔ حسی ندارد، ﴿لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾ این اقرار به الوهیت نسبت به مشرکین و نسبت به کافرین یک اقرار وجدانی و یک اقرار نفسانی است، منتها اینها در مقام فعل قائل به تعدّد آلهه و ثنویّت یا وثنیّت شده‌اند. ولی نسبت به اصل مسئله همهٔ اینها اقرار می‌کنند، همه هم می‌دانند بالأخره آن گاوپرست هم می‌داند که گاو [این

---

[1] . «حَیّ بْن یَقْظان»، عنوانی مشترک که بر داستان عرفانی ابن‌سینا و قصه فلسفی ابن‌طفیل گفته می‌شود. داستان رسالهٔ ابن سینا، حکایت رمزی سیر و سلوک نفس انسان به کمک حی بن یقظان است که به قصد یافتن پدرش(یقظان)، از بیت المقدس رهسپار سفری دور و دراز می‌شود. در این کتاب، نویسنده جریان تولد و رشد تدریجی حی بن یقظان را در جزیره‌ای دورافتاده، از جزایر هند و نزدیک به خط استوا، که در آن هیچ انسانی زندگی نمی‌کند، به تصویر کشیده است. این بچه را ابتدا ماده آهویی که عقاب بچه‌اش را شکار کرده است، تغذیه و تربیت می‌کند. چندی بعد که ماده آهو می‌میرد، او به تنهایی و با اتکا به هوش و قوای ادراکی خود به تجربه و شناخت محیط اطراف و همچنین شناخت و ساخت وسایل مورد نیازش می‌پردازد. ین بچه، در مسیر یادگیری و اندیشه و شناخت جهان اطرافش از محسوسات به معقولات و از جزئیات به کلیات گذر می‌کند. در نهایت به تکوین اندیشه خود درباره خدا نایل می‌شود. (محقق)

[2] . سوره زمر (۳۹) آیه ۳۸. روح مجرد، ص ۲۱۴:

«و ای پیامبر اگر تو از این مردم شرک پیشه بپرسی: چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟! می‌گویند: البته و البته الله آفریده است.» (محقق)

عالم را] خلق نکرده است منتها گاو را وسیله و واسطه می‌داند. یعنی برای اتصال به آنجا وسیله می‌داند. یعنی واسطهٔ فیض را آن گاو قرار می‌دهد. والاّ می‌داند که این گاوی است که اگر سرش را ببرند نمی‌تواند از خودش دفاع کند؟! خب این چه گاوی است که نمی‌تواند از خودش حمایت کند! و همین‌طور آن بت‌پرستی که بت را سجده می‌کند، [این را می‌داند، من‌باب‌مثال می‌گوید که] چطور شد آن بت که از چوب و سنگ و خرما هست اگر قحطی بیاید، حمله می‌کنند و این بتی که از خرما ساخته‌اند را شروع به کندن و تناول فرمودن می‌کنند! یکی دستش را، یکی کله‌اش را، یکی ... [می‌خورند] خلاصه هرچه رسید غنیمت است! إن‌شاءالله مبارک است!

اینها برای ایام خوشی است؛ این سجده‌ها و این عبادت‌ها و اینها برای ایام خوشی است! زمان ناخوشی و قحطی و اینها دیگر نه از خدا خبری هست و... «نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان»! حمله کنید و این بت را تکه‌تکه کنید!

این قضیه، قضیه‌ای است که همه به این مسئله اعتراف دارند. یعنی نفس این اعتراف، خودش حکایت از این می‌کند که این یک واقعیتی است که قرار داده شده است، نه‌اینکه اکتسابی باشد. لذا در اینجا داریم امام علیه‌السّلام در روایات می‌فرمایند که خداوند این را در آنها قرار داد.[1] نه‌اینکه با تجربه این اعتراف به ربوبیت و اعتراف به الوهیت را پیدا کردند؛ در اینها قرار داد، در فطرت اینها قرار داد. لذا وقتی که در فطرت اینها قرار داده شده است نمی‌توانند از آن فرار کنند، نمی‌توانند از آن جدا بشوند. این مربوط به مسئلهٔ فطرت است.

خب راجع به این قضیه دیگر نیاز به صحبت و اینها نیست که خود آیه اولاًبلااوّل به‌واسطهٔ سیاقش دلالت می‌کند؛ ﴿وَإِذۡ﴾ چون «إذ» دلالت بر ماضی می‌کند ﴿أَخَذَ﴾ دلالت بر ماضی می‌کند. اینها همه دلالت بر مرتبهٔ ماضویت است. ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّکَ مِنۢ بَنِیٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّیَّتَهُمۡ﴾؛ ما قبلاً این کار را کردیم، نه‌اینکه داریم این کار را می‌کنیم. ما قبلاً این ذریه را از ظهور آدم ایجاد کردیم و اقرار به ربوبیت را از آنها گرفتیم. خب هنوز آدم‌هایی که خلق نشده‌اند به این اقرار به ربوبیت چه ربطی دارند؟! اگر ما بگوییم که این آیه حکایت از جریان عالم ماده می‌کند خب نسبت به خلقی که هنوز نشده خدا چطور می‌گوید که ما این بشر را خلق کردیم و از آنها اقرار به ربوبیت گرفتیم؛ چه آن بشری که قبلاً هست و چه آن بشری که هنوز نیامده است! خب وقتی هنوز نیامده پس چگونه خلقش کردی؟! هنوز خلقش نکردی! به أعدام که حکم، حمل نمی‌شود! شما به یک امر عدمی که نمی‌توانید محمول بار کنید، نمی‌توانید بر یک امر عدمی حکم کنید. امر عدمی نه محکومٌ علیه و

---

[1] . دیوان اشعار جامی، فاتحة الشباب، غزل ۷۲۴:
بودم آن روز من از طائفهٔ دُرد کشان *** که نه از تاک نشان بود و نه از تاک‌نشان

نه محکومٌ به واقع می‌شود؛ هیچ‌کدام!

پس در این آیه یا باید بگویید که این آیه مربوط به افرادی است که تا زمان پیغمبر خلق شده‌اند، یعنی تا این زمان، ما انسان‌ها را که خلق کردیم اقرار به ربوبیت را هم از آنها گرفتیم. بسیار خب! پس بقیه چه؟! بقیه اقرار به ربوبیت ندارند؟! خب این غلط است. اگر قرار بر این جریان مستمر است، آیه این را نمی‌گوید.

آیه نمی‌گوید که در اینجا یک جریان مستمر خلقت از ابتدای خلق از حضرت آدم تا انتهای قیامت هست؛ تا وقت قیامت و همهٔ اینها. ﴿وَإِذۡ أَخَذَ﴾؛ ما این کار را کردیم، اگر می‌گفت که ما این کار را کردیم و نسبت به آیندگان می‌کنیم، خب یک مطلبی است. ولی در آیه دارد: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّکَ﴾ و ﴿إِذۡ قَالَ﴾، ﴿وَإِذۡ يَرۡفَعُ إِبۡرَٰهِـۧمُ ٱلۡقَوَاعِدَ مِنَ ٱلۡبَيۡتِ وَإِسۡمَٰعِيلُ﴾،[1] همه دلالت بر زمان گذشته می‌کنند.

اگر هم شما بخواهید از ماضی یک امر استمراری درست کنید خب این یک امر جدیدی است که ما نخوانده‌ایم! در بلاغت و در ادبیات ماضی دلالت بر یک امر استمراری نمی‌کند؛ ماضی دلالت بر ماضویت دارد، استقبال هم همین‌طور، «إذ» و اینها هرکدام جایگاه خودشان را دارند. این مربوط به اشکالی است که بنا بر این تفسیر در اینجا وارد می‌شود.

اما اگر سیاق خود آیه را ما درنظر بگیریم که آیه می‌فرماید: خداوند بشر را خلق کرده و از آنها اقرار به ربوبیت گرفته است ذهن ما می‌رود بر اینکه این خلق باید غیر از این خلق مادی باشد که این خلق مادی به تبع آن خلق و در مرحلهٔ متنازلهٔ آن خلق قرار دارد، اشکال ندارد که آن خلق غیرمادی انجام شده و حالا این خلق مادی تدریجی‌الحصول بوده و این کم‌کم، کم‌کم متدرّجاً در پی آن خلق اولیه، دارد انجام می‌گیرد. اشکال ندارد که بر آن اساسی که در آنجا این خلق شده و آن ودیعهٔ اقرار به ربوبیت انجام شده، افرادی که در این دنیا می‌آیند هم اقرار به ربوبیت می‌کنند و چه بخواهند و چه نخواهند، چه سرشان به سنگ بخورد یا نخورد، بالأخره اقرار به ربوبیت را در اینجا دارند. توجه کردید؟!

خب صحبت در این است که این قبلیتی که الآن در اینجا هست چه قبلیتی بوده؟! این چه عالمی بوده که در آن عالم همهٔ آنها مجتمعاً اقرار به ربوبیت کرده‌اند؟! حالا در اینجا خیلی حرف‌های مختلف زده شده، خود رفقا می‌روند و تفاسیر و همین‌طور مطالبی که امروزی‌ها نسبت به این قضیه گفته‌اند و تأویلات و توجیهاتی را که کرده‌اند را می‌بینند.

بعضی‌ها گفته‌اند که خدا این انسان‌ها را در یک جا مثل مورچه جمع کرد،[2] ذر یعنی مثلاً مورچه. ذر یکی از معانی‌اش کوچک است؛ یعنی چیز ریز و کوچک. خدا اینها را مثل مورچه جمع کرد و حالا نمی‌دانیم

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۱۲۷.

[2] . تفسیر اللاهیجی، ج ۲، ص ۱۲۵؛ روض الجنان و روح الجنان، ج ۹، ص ۵.

در کجای زمین این مورچه‌ها جمع شده‌اند!! ما قبلاً یک مورچه بوده‌ایم! کلهٔ مورچه دیده‌اید؟! یک کلهٔ مورچه خدا خلق کرده و رویش خاک ریخته و بعد هم حضرت آدم را خلق کرده و هرکدام از اینها که به‌وجود می‌آیند در یک درخت و لای درخت می‌روند و بعد هم طرف آن را می‌خورد و تبدیل به یک حسن آقا [می‌شود]!! از این چرند و پرندها و ترهّات! خب دیگر همه حرف می‌زنند و همه هم حکایت از عدم فهم این مطالب می‌کند.

آنچه که هست این است که آن عالم که عالمِ خلق است و سریان عالم وجود از آنجا است و از آن مرتبه به مرتبهٔ واحدیت تعبیر می‌شود،[1] در آنجا تمام این مسائل و تمام عالم وجود و مظاهرش همه در آنجا شکل گرفته‌اند.

اگر در نظر رفقا باشد، در کیفیت تحقق علم عنائی نسبت به عالم خلق، مطالبی عرض کردیم که در اینجا نسبت به عالم ذر به‌درد می‌خورد. در آنجا عرض کردیم که در علم عنائی مراتب مختلفهٔ وجود به ارادهٔ واحده و به مشیت واحده تحقق پیدا کرده است.[2] نه‌اینکه یک اراده تعلق بگیرد و مدتی از آن اراده بگذرد، خدا بگوید که حالا ما مرتبهٔ دومش را درست کنیم یا یک مشیت نسبت به عالم تعلق بگیرد و بعد از گذشت مدت‌ها، خدا یک‌دفعه یادش بیاید که خب حالا دومی را چطوری خلقش کنیم؟! معلولش را چطوری بیافرینیم؟! مرتبهٔ مادون را چطور بیافرینیم؟! این حرف‌ها همه چرندیات است!

علم عنائی حق، مقام فعلیت و استغناء حق، مقام صمدیت حق، مقام غناء ذاتی حق، مقام عدم سکون و ثبات الوهیت، آن مرتبهٔ ثبات که در آن مرتبه جنبهٔ فعلیت محضه است، نه جنبهٔ استعداد و قوّه. در هر حرکتی یک جنبهٔ قوه و فعل قرار دارد که از این نقطه، قوهٔ برای فعلیت نقطهٔ بعد و استعداد برای فعلیت نقطهٔ بعد است اما در ذات ربوبی که در آنجا فعلیت محضه است دیگر در آنجا حرکت چه معنا دارد؟! حرکت از چه نقطه‌ای به چه نقطه‌ای؟! حرکت از چه مرتبه به مرتبه‌ای؟! در ذات ربوبی که ذات فاقد چیزی نیست که به‌واسطهٔ حرکت واجد آن شیء بشود. ذات در ذات خودش ثابت است و در ذات خود غنی بالذات است و در ذات خود صمدیت محضه است پس چه چیزی را ذات فاقد است که تا ارادهٔ او بیاید و از یک مرتبه به مرتبهٔ دیگر [برود و] به آن فعلیت بدهد؟!

پس این خلقت عالم، خلقت همهٔ اشیاء، همهٔ آنها به خلق واحد یعنی به یک ظهور واحد و به یک مشیت واحده و به یک ارادهٔ واحده در آن علم عنائی همه به انطوای اجمال و تفصیل منطوی بوده است که آن مرتبه، مرتبهٔ اجمال بوده، بعد همان در مرتبهٔ تفصیل به تفصیل آمده است. منتها ما الآن در این برهه، این موقعیت را

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۲۱ و ۲۲۲؛ تفسیر آیه نور، ص ۷۷.

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی ص ۱۵۳؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ مهر تابان، ص ۲۳۳؛ افق وحی، ص ۱۱۸ و ۵۷۳.

داریم ادراک می‌کنیم. افرادی که در صد سال پیش بودند همان برههٔ صد سال پیش را ادراک می‌کردند و احساس نمی‌کردند حالا بعداً می‌آید، چه می‌شود؟! آیا بعد از ما قیامت برپا می‌شود؟! حضرت ظهور می‌کنند؟!

همین حالت را ما الآن داریم؛ همین حالت را ما که الآن شب پنج‌شنبه است داریم [من‌باب‌مثال می‌گوییم که] آیا ما زمان ظهور را ادراک می‌کنیم یااینکه نه، قبل از ظهور از دنیا می‌رویم و بعض دیگر می‌آیند؟! آنها که زمان ظهور را ادراک می‌کنند چه کسانی هستند؟! اینها را ما دیگر هیچ اطلاعی نداریم. همین موقعیت فعلی خودمان را داریم ادراک می‌کنیم.

فرض کنید الآن از ما صد سال دیگر بگذرد، باز افرادی که در صد سال دیگر هستند همین چیزی را می‌گویند که ما الآن داریم امشب می‌گوییم. همین ادراکی را دارند می‌کنند که ما الآن داریم ادراک می‌کنیم. درست شد؟! چون همه در برهه‌های متشابه و متساوی قرار داریم.

حالا اگر کسی از این صد سال قبل و از این الآن و از صد سال بعد بیرون بیاید، ذهنش از اینجا بیرون می‌آید چه می‌بیند؟! یک امر واحد می‌بیند که در آن، همهٔ اینها جمع هستند. به یک لحظه همه را می‌بیند که یک عده اینجا هستند، یک عده اینجا هستند ولی همه هستند. نمی‌بیند؟! همه را می‌بیند که هستند. این که «همه هستند» در کجاست؟! پس چرا من نمی‌بینم؟! پس چرا من آنهایی که در صد سال پیش بودند را نمی‌بینم؟! پس چرا آنهایی را که در صد سال بعد هستند را نمی‌بینم؟! چرا؟!

چون من در موقعیت خودم هستم. تا وقتی که من در موقعیت و در فضای خودم باشم، نه از قبل و نه از بعد خبر دارم؛ از هیچ‌کدام خبر ندارم. اگر از فضای خودم بیرون آمدم و اگر از ادراک محیطی خودم خارج شدم، در آنِ واحد هم به صد سال قبل اطلاع پیدا می‌کنم [و هم به صد سال بعد]، نه‌اینکه از یک رتبه شروع کنم و جلو بیایم، نه به یک برق، به یک جرقه، به یک نفحه، به یک جذبه، به یک شهود، هم نسبت به صد سال قبل اطلاع پیدا می‌کنم، هم نسبت به افرادی که الآن هستند اطلاع پیدا می‌کنم، هم نسبت به آنهایی که صد سال بعد می‌خواهند بیایند. همه را باهم اطلاع پیدا می‌کنم، چرا؟! چون از این مرحله بیرون آمده‌ام. وقتی کسی از این مرحله بیرون بیاید دیگر صد سال قبل، ۱۵۰ سال قبل [برایش یکی است]، دیگر بیرون آمده است. از این شرائط خودم را خارج کرده‌ام و خروج از این شرائط یعنی اطلاع بر ثابتات؛ یعنی بر ثابتات احاطه پیدا کرده است.

عالم ذر، عالم علة العلّل برای همهٔ عوالم انسان

مُثُل افلاطونی همان عالم ذر

روی این جهت عالم ذر می‌شود عالم علة العلّل برای همهٔ عوالمی که بر انسان جریان دارند. یعنی بر آن

نقطهٔ اولیٰ خلقت انسان که عبارت از آن ربطیت محضه و مقام خلافةاللهی و همان انسان حقیقی است که از آن تعبیر به مُثُل افلاطونیه هم می‌شود کرد. پس ببینید چطوری ما اینها را به‌هم ربط دادیم. مُثُل افلاطونی همین عالم ذر است که این عالم ذر یک عالمی است که در آن عالم چه صد سال قبلی‌ها چه الآن چه بعدی‌ها همه باهم سر یک سفره‌اند. دیگر در آنجا قبل و بعد نیست. درست است همه سر یک سفره نشسته‌اند اما این اول است، این آخر است ولی همه در یک جا نشسته‌اند. قبلیت و بعدیت ندارد که این مزاحم این باشد یا وجود این مزاحم برای آن باشد. همه نشسته‌اند منتها برای خلقت دنیایشان ترتیب است؛ این بعد از این است. شنبه که بعد از یکشنبه نمی‌آید. نه! اول شنبه می‌آید بعد یکشنبه می‌آید بعد دوشنبه، می‌گویید: نه ما امروز که چهارشنبه است را می‌خواهیم یکشنبه قرار بدهیم! چه کسی گفته؟!

می‌گویند: آقاجان باید صبر کرد پنج‌شنبه، جمعه، شنبه، سه روز دیگر بگذرد، تازه نوبت یکشنبه بشود. می‌گوید: نه اصلاً بیایید عوض کنیم! چه کسی گفته؟! سه چهار تا، ۲۸تا! اینجا ما ناممکن را ممکن کردیم! بالأخره اینجا همین است دیگر! بالأخره اینجا هر چیزی ممکن می‌شود دیگر! سه چهارتا می‌شود ۲۸تا!! خب فردا که پنج‌شنبه است را می‌گوییم: اصلاً یکشنبه! چه اشکالی دارد؟! اصلاً ما می‌گوییم: فردا یکشنبه است! طفره می‌رویم! قائل به طفره می‌شویم! طفره اشکال دارد؟! نه! هیچ اشکال ندارد! خلاصه هیچ چیزی در این مملکت اشکالی ندارد!

معنای حقیقی عالم ذر

خلاصه این کاری که الآن ما داریم می‌کنیم، عبارت از این است که تصور یک مرحلهٔ قبل را می‌کنیم که آن مرحلهٔ قبل یک عالمی است که در آن عالم فرض کنید یک ارواحی خلق شده‌اند، «**جنودٌ مجنّدة**» هستند[1] و خدای متعال در آن خلقت ارواح، این مسئلهٔ اقرار به ربوبیت را برای آنها قرار داده است. اقرار به ربوبیت در عالم ذر یعنی ارتباط بین انسان و پروردگار. این اقرار به ربوبیت است، نه صرف اقرار به ربوبیتی که می‌گویند. آن حقیقت مقام خلافةاللهی که همان تجلی توحید در ذات إنسان بِما هو إنسان است را عالم ذر می‌گویند.

عالم ذر، حیثیّت ربطیهٔ انسان با پروردگار

پس عالم ذر فقط اقرار به توحید نیست. همان حیثیت ربطیهٔ انسان با پروردگار است. آن حیثیت ربطیه را اگر بگیریم اصلاً دیگر اصل انسان نیست. نه‌اینکه انسان می‌ماند و این یکی از آن حذف می‌شود. همین‌که

[1] . علل الشرائع، ج ۱، ص ۸۴.

شما دارید می‌گویید که انسان خلیفةالله است یعنی عالم ذر. همین‌که می‌گویید: انسان مظهر اسماء الهی است یعنی عالم ذر. همین‌که می‌گویید: انسان ـ هر انسانی ـ قابلیت برای رسیدن به حریم الهی را دارد یعنی عالم ذر. پس عالم ذر همهٔ وجود انسان است نه فقط یک اعتراف به توحید، ـ چنانچه فرمودند که هر کسی یک اعتراف می‌کند ـ سراسر وجود انسان یعنی عالم ذر، آن مظهریت اسماء الهی که در انسان هست یعنی عالم ذر، آن خصوصیاتی که در نفس هست و انسان به‌وسیلهٔ آن به عالم غیب وصل می‌شود یعنی عالم ذر. بنابراین عالم ذر با خود هر فردی همراه است، درست شد؟! این عالم ذر می‌شود.

یعنی آن حقیقتی که آن حقیقت را خدای متعال ساخته و پرداخته و به آن شکل داده و حالا این حقیقت در این عالم به این کیفیت ظهور پیدا کرده است و دارد در مدرسه راه می‌رود، دارد در خیابان راه می‌رود، آن حقیقتی را که ساخته است حالا براساس آن حقیقت دارد حرکت می‌کند، صحبت می‌کند، حرف می‌زند، رشد می‌کند، آن حقیقت یعنی عالم ذر؛ عالم ذر او و عالم ذرِ دیگری و عالم ذر تک‌تک افرادی که آنها در این قضیه در اینجا با همدیگر سهیم هستند و با همدیگر شریک هستند. بنابراین عالم ذر یعنی آن حقیقت ربطی که انسان آن ربط را با پروردگار خودش دارد و وجود حقیقی او و وجود معنوی او بر آن اساس شکل گرفته و آن به‌عنوان علت برای خلقت عالم ملکوت و بعد مثال و بعد مادهٔ انسان در آن عالم در علم عنائی تحقق پیدا کرده است؛ این عالم ذر شد.

خطاب ﴿أَلَستُ بِرَبِّكُم﴾، خطاب به انسانِ در علم عنائی

نمی‌دانم مسئله را رساندم یا نه؟! این حقیقتی که در آنجا هست، این به یک ارادهٔ واحده و به یک مشیت واحده و به یک تقدیر واحد وجود انسان در علم عنائی شکل گرفت و همراه با این شکل گرفتنِ این حقیقت، حقیقتِ برزخی‌اش هم شکل گرفت، حقیقت مثالی‌اش هم شکل گرفت، حقیقت مادی‌اش هم شکل گرفت. همهٔ اینها باهم شکل گرفت. پس خطابی که الآن خدای متعال به ما می‌کند ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡ﴾ خطاب به آن انسانِ در علم عنائی [است] که به ارادهٔ واحده آن انسان را خلق و ایجاد کرده است. خدا به انسان می‌گوید که تو در آنجا به این وضع خلق شدی چرا الآن گیج‌وگنگ هستی و از مطلب غفلت و نسیان کردی؟! من تو را به این کیفیت خلق کردم، نه الآن که داری راه می‌روی، من تو را بر این وتیره آفریدم، حواست کجاست؟! کجا داری می‌روی؟! من تو را صادق و راست خلق کردم چرا الآن داری دروغ می‌گویی؟! من تو را صاف و پاک و بی‌غلّ وغش خلق کردم، چرا الآن داری سر مردم کلک می‌زنی و تقلب، نفاق، ریا و خلاف می‌کنی؟! من تو را موحد قرار دادم چرا الآن برای من شریک قرار دادی؟!

مدام [می‌گوید که] من تو را این‌طور، من تو را آن‌طور [قرار دادم] ولی تو الآن این‌طور [هستی]. این که

من تو را این‌طور خلق کردم، من تو را این‌طور آفریدم، من به تو این را دادم، به آن انسانی مربوط می‌شود که آن انسان در علم عنائی حق علة العلل برای انسان‌ها در مراتب دیگر است که آن حقیقت در وجود او هم تا الآن برقرار است. یزید هم می‌توانست راست بگوید ولی دروغ می‌گفت. یزید هم می‌توانست آدم خوبی باشد ولی آدم بدی شد. یزید هم می‌توانست خلاف نکند ولی [کرد] یزید هم می‌توانست، چرا؟! چون خدا او را بدون خلاف خلق کرده، او را آدم راست خلق کرده، هر شخصی که اسم انسان بر او مترتب است، این شخص در آن رتبه، به‌عنوان صادق است چون جنبهٔ حیثیت ربطیه دارد. همهٔ اینها حیثیت ربطیه دارند. ابوبکر هم می‌توانست آدم خوبی باشد، ابوبکر هم می‌توانست صادق باشد، ابوبکر هم می‌توانست آدم منافقی نباشد، ابوبکر هم می‌توانست آدم راست‌گویی باشد، ابوبکر هم می‌توانست آدم عادلی باشد، او هم می‌توانست حق را به حق‌دار بدهد؛ دنیا نگذاشت! ریاست نگذاشت، نفْس نگذاشت، هوای نفس نگذاشت، پا روی حق گذاشت. او احساس می‌کرد که دارد پا روی حق می‌گذارد، نه‌اینکه احساس نکند، نه!

همان عمر هم می‌توانست [آدم] باشد؛ مگر همین عمر نگفت که وقتی داشتم در را بر حضرت فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها فشار می‌دادم و صدای ناله‌اش را شنیدم، حالت رقّت برای من پیدا شد و می‌خواستم فشار ندهم ولی وقتی که نگاه کردم به کارهایی که علی در جنگ بدر و حنین با آن مشرکین و آنها کرد، فشار دادم![1] مگر نگفت؟! پس معلوم می‌شود که عمر هم عطوفت را می‌فهمد، عمر هم ظلم را می‌فهمد، عمر هم مظلومیت را می‌فهمد، عمر هم رحمت را می‌فهمد، عمر هم عدالت را می‌فهمد، عمر هم ضعف و اینها را می‌فهمد، ولی چه؟! آن کینه، آن حقد، آن وزر و وبالی که برای خودش جمع کرده است نمی‌گذارد که این را دنبال کند، نمی‌گذارد که این را إعمال و حاکم کند.

همه می‌فهمند، همه می‌دانند، همه ظلم را می‌دانند چیست، همه مظلومیت را می‌دانند چیست، همه عدل را می‌فهمند که چیست، همه خلاف را می‌فهمند، همه می‌فهمند، این‌طور نیست که کسی نفهمند. مگر آدم سنگ و دیوار است؟! همه چیز را انسان می‌فهمد.

عالم ذر عبارت از نقطهٔ اولیٰ خلقت انسان

دلالت نفس خلقت انسان بر اقرار به الوهیت و ربوبیت

بنابراین عالم ذر چه شد؟! عالم ذر عبارت از نقطهٔ اولیٰ خلقت انسان است که آن نقطهٔ اولیٰ به همان شکلی که هست درآمده است، آن حیثیت ربطیهٔ او با پروردگار را عالم ذر می‌گویند. بنابراین خدا که در اینجا

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۹۴.

می‌فرماید: ﴿وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ﴾ نه‌اینکه به آنها گفته که آهای دست‌هایتان را بالا ببرید، چه کسی شهادت می‌دهد؟! ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ﴾؟! همه آنجا دست‌ها را بالا بردند که ما هستیم ما شهادت می‌دهیم!! بلکه نفس خلقت آنها شهادت است! ﴿وَإِذۡ أَخَذَ﴾، وقتی که گرفت، یعنی وقتی که خدا خلق کرد، این طینت را گرفت، وقتی این را درست کرد، این انسان را درست کرد، حالا اقرار می‌کنید؟! خب این مردم می‌گویند که ما با همهٔ وجودمان اصلاً وجود ما اقرار است، وجود ما جنبهٔ ربطی است، وجود ما حیثیت ربطیه است؛ نفسِ وجود ما حیثیت ربطیه است.

فرض کنید من این آب را بردارم تکان بدهم و بگویم که چطور اقرار می‌کنی بر اینکه تکان می‌خوری؟! می‌گوید که بابا این که در دستت هست را نگاه کن، خودِ همین‌که شما آب را در این ریختی یعنی اقرار و اعتراف به حرکت، میعان، سیلان و امثال‌ذلک؛ خود نفس شاکلهٔ این. نه‌اینکه آب را ما یک چیزی فرض کنیم و بعد بگوییم که حالا این آب سیلان دارد یا ندارد. همین‌که شما این آب را دستت می‌گیری یعنی سیلان و جریان. همین‌که شما این سنگ را برمی‌داری و در دستت می‌گیری یعنی سفتی. نه‌اینکه بخواهی حالا فکر کنی ببینی که این سفت است؟! نرم است؟! مثل مایع است؟! مثل آب است یا نه؟! تصور کردید؟! یعنی همان حقیقت، همان هویت، همان ماهیت.

ذاتی بودنِ اقرار به ربوبیت

این شهادت دادن بر ربوبیت هم نفس همان خلقت انسان است. همین خلقت انسان که خلق شد یعنی اقرار به ربوبیت. این است که دیگر اقرار به ربوبیت یک امر ذاتی می‌شود و دیگر یک امر اعتباری نیست.

تلمیذ: [بعضی در تفسیر] این ﴿قَالُواْ بَلَىٰ﴾ تعبیر آورده‌اند به اینکه مثلاً مکه مشرف می‌شوند،[1] یا آنها که نگفته‌اند ....

استاد: نه، آن نیست. آن مراتب دیگرش است. اصلِ مرتبه [را باید درنظر گرفت] بعد آن‌وقت می‌گویند که در اینجا، بعضی از اینها خلقتشان نمی‌دانم یک‌قدری از سجّین است یک‌قدری از جحیم است و سایر روایت‌هایی که در اینجا هست.[2]

اصل خلقت، جنبهٔ ربطی و الوهیت را می‌خواهم بگویم؛ این را دارند یا ندارند؟! همه دارند. حالا اضافهٔ بر این مقدار آیا به این عمل کردند یا نکردند، این به چیزها و مسائل دیگر در این زمینه برمی‌گردد که دیگر نیازی به پرداختن به این مطلب نیست، چون مسئله طولانی می‌شود. لذا به نظر می‌رسد دیگر بحث عالم ذر در

---

[1] . جهت اطلاع رجوع شود به تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۳۷۳.

[2] . جهت اطلاع رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۴۵: باب ۱۰، الطینة و المیثاق؛ المیزان، ج ۸، ص ۹۵، ذیل آیه ۲۶ ـ ۳۶.

اینجا تمام می‌شود و إن‌شاءالله از جلسهٔ بعد دیگر ادامهٔ همان مباحث را [پی می‌گیریم].

تلمیذ: در هر مرتبه که پرده کنار می‌رود و ادراك برای انسان پیش می‌آید و حیثیت ربطیه ظهور پیدا می‌کند و استقرار می‌یابد انسان به عالم نزدیک می‌شود.

استاد: لذا بزرگان و اهل معرفت می‌گویند: وقتی که برای انسان هر پرده‌ای کشف می‌شود انسان احساس نمی‌کند چیزی به او اضافه شد، احساس می‌کند به آنچه را که در مکنونش بوده رسیده است! و این دو مطلب است! یک وقتی شما اضافه می‌کنید، من‌باب‌مثال الآن من دارم این آب را داخل این لیوان می‌ریزم [دراین‌صورت] دارد به این اضافه می‌شود. یک وقتی نه، شما به‌جای اینکه آب را این داخل بریزید، درِ این شیشه را باز می‌کنید یک دفعه می‌بینید اِه! این آب دارد! این آب به آن اضافه نشد بلکه این آب داشته است ولی شما اطلاع نداشتید! چه موقع از این مطلع می‌شوید؟! وقتی که این در را باز کنید! تا در بسته است، خبر ندارید که این داخل آب هست. همین‌که در را باز می‌کنید می‌بینید اِه! این داخل آب هست.

این عوالمی که بر انسان و بر سالک می‌گذرد عوالمی نیست که بر علم سالک اضافه کند بلکه او را نسبت به عوالم درون خود آگاه می‌کند. این همان عالم ذر می‌شود. پس عالم ذر همان وجود انسان است که انسان خود را به آن کیفیت احساس می‌کند، خود را به آن وضعیت احساس می‌کند. شما به هر مقدار که به آن وجودتان اطلاع پیدا کردید به همان مقدار به عالم ذر خودتان اطلاع پیدا کردید؛ اگر اطلاع به وجودتان بیشتر بشود اطلاع بر عالم ذر هم بیشتر می‌شود تا به آن مرتبه‌ای برسد که دیگر در آن مرتبه مرتبهٔ فنا خواهد بود.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد